

جنون، غیاب اثر

میشل فوکو

ترجمه: علیرضا محولاتی

شاید روزی فرا برسد که دیگر ندانیم جنون چه بود. چهره اش آنروز بر روی خودش بسته است، و دیگر آن زمان به ما این اجازه را نمی دهد تا نشانه هایی را که پشت سر خود باقی گذاشته است رمز گشایی کنیم. آیا روزی این نشانه ها و اثرها برای گیز ناآگاه مبدل به هر چیزی جز علائمی سیاه و ساده می شوند؟ و یا آیا آنها حداکثر بخشی از صورت بندیهایی می شوند که ما دیگران اکنون نمی توانیم به مثابه یک کل ترسیمشان کنیم و یا اینکه در آینده این نشانه ها شبکه هایی ناگزیر را تشکیل می دهند که از طریق آنها ما و فرهنگمان قابل خواندن بشویم؟ آرتو به شالوده و زیر بنای زبان ما تعلق خواهد داشت، نه به شکاف و گسست آن؛ (روان نژندیها) هراسها در میان فرمهای سازنده ی (بنیادین) (و نه در هنجار گریزیهای زبانی) جامعه ی ما قرار خواهند گرفت. هر چیزی را که امروز در وضعیت و حالت یک حد و مرز تجربه می کنیم، چه به عنوان امری بیگانه و چه به عنوان امری غیر قابل تحمل، در آنروز به آرامش امر مثبت بازگشته است. و هر چیزی که این بیرونی بودن را برای ما مشخص و نام گذاری می کند، ممکن است روزی خودمان را نام گذاری کند.

تنها معمای این بیرونی بودن باقی خواهد ماند. آنوقت سوال این است که چیست این فاصله گذاری و جدا سازی غریب که از قلب قرون وسطی تا قرن بیستم و حتی بعد از آن به شکل امری موثر حضور دارد؟ این سوالی که ممکن است کسی بپرسد. چرا فرهنگ غرب از بستر خود دور می افتد؟ بستری که در آن می تواند

خودش را بازشناسی کند؛ جایی که این فرهنگ پیش از این خود را به شکل غیر مستقیم بازشناسی کرده بود. چگونه این فرهنگ از قرن نوزدهم و حتی از دوران کلاسیک اینقدر واضح تدوین شده است که جنون حقیقت پرده برداری شده از سیمای انسان بود در حالیکه آنرا در یک فضای خنثی شده و رنگ پریده قرار می دهند، جایی که انگار جنون در آن لغو می شود؟ مسأله‌ی جمع آوری متون نروال و آرتو چه بود؟ چرا خویشتن در سخنان و پاره گفتارهای آنها کشف می شود و نه در خود آنها؟

بنابراین تصویر روشن عقل در شعله‌ها خواهد چروکید. بازی آشنای انعکاس سویی‌ی دیگر خودمان در جنون و استراق سمع از پستهای شنیداری که در مورد صداهایی‌ست که - از دور می آیند و - تقریباً به ما می گویند چه هستیم - این بازی با قاعده‌ها، استراتژیها، ابتکارات، حقه‌ها، و عدم مشروعیت‌های تسامحی‌اش یکبار و برای همیشه مبدل به چیزی جز یک آیین پیچیده نشده است که دلالت‌هایش به تلی از خاکستر تقلیل یافته است. چیزی شبیه مراسم‌های رزم و یا مراسمات مبادلات پایایی در جوامع بدوی. چیزی شبیه توجه مبهم عقل یونانی به معابدش. و یا شاید هم چیزی شبیه سازمانهای دوقلوی متاخر که شروع آنها با اعمال جادوگرانه‌ی قرن چهاردهم پس از میلاد بوده است. هیچ چیز در دست‌ان تاریخ‌نگاران فرهنگی باقی نخواهد ماند به جز شیوه‌های رمزگذاری شده‌ی محدودیت، تکنیکهای درمانی پزشکی و از سوی دیگر شمول تهاجمی و ناگهانی در زبان گفتارمان از امرِ طرد شده.

حمایت فنی برای این تغییر رادیکال چه خواهد بود؟ این امکان که پزشکی بر بیماری ذهنی همچون دیگر بیماریهای ارگانیک فائق خواهد آمد؟ کنترل دارویی دقیق بر تمام نشانه‌های ذهنی؟ یا یک تعریف حدودا همه جانبه از انحرافات رفتاری که برای هر کدام از آنها جامعه آزاد است تا بهترین روش خنثی سازی را پیش بینی کند؟ و یا شاید هم دیگر حالت‌های مداخله، که شاید هیچ کدامشان در حقیقت بیماری ذهنی را سرکوب نخواهند کرد بلکه قصد همه‌ی آنها پاک کردن چهره‌ی جنون از فرهنگ ماست؟

خیلی خوب می دانم که طرح این فرضیه‌ی آخر مرا در مقابل امری علی السویه قرار می دهد که از جانب همگان پذیرفته شده است؛ اینکه پیشرفتهای پزشکی قادر است بیماری ذهنی را به طور کامل ریشه‌کن کند دقیقاً همانطور که در مورد جذام و سل اینکار را کرد. اما تنها چیزی که باقی می ماند رابطه‌ی بشر است با ارواح آن، غیر ممکن بودن آن، با درد فاقد بدن آن، با پیکره‌ی تاریک آن؛ اینکه روزی پاتولوژی (آسیب شناسی) از این چرخه محو می شود، پیوند تاریک انسان با جنون مبدل به خاطره‌ای جاودان از یک امر شوم خواهد شد که به مثابه‌ی صورتی (فرمی) از بیماری تحت تاثیر قرار گرفته است و با این وجود بعنوان یک مصیبت باقی خواهد ماند. در حقیقت این ایده آنچه را که بدون شک متزلزل‌ترین است - حتی متزلزل تر از پاتولوژی - به مثابه‌ی امری پایا و نامتزلزل در نظر می گیرد یعنی رابطه‌ی یک فرهنگ با همان چیزی که خود آنرا طرد

می‌کند و یا به شکلی دقیقتر رابطه‌ی فرهنگ ما با این حقیقت در مورد خودش - به شکلی خیلی دور و معکوس - که بارها و بارها در جنون مکاشفه‌اش می‌کند.

آنچه که زمانِ طولانی برای مردن نمی‌خواهد، آنچه که اکنون هم در ما در حالِ مردن است، (و همانِ مرگش زبانِ جاریِ ما را در خود دارد) یک دیالکتیکِ همانیست - هستیِ مرگ، بازگشت، و زمان؛ جانوری که حقیقت خود را از دست می‌دهد تنها برای آنکه آنرا دوباره به صورتِ شفاف شده پیدا کند؛ از خود بیگانه‌ای که یک بارِ دیگر وحدتِ همانی خود را بهبود می‌بخشد. این پیکره سوژه‌ی ارباب و ابژه‌ی بنده‌ی تمام گفتمانهای مربوط به انسان بوده است، علی‌الخصوص بیگانگی انسان، که برای مدتی ادامه پیدا کرده است. و خوشبختانه در زیرِ زمزمه‌ی این گفتمانها در حالِ مردن است. بنابراین مدت زیادی مشخص نخواهد ماند که چطور انسانیت قادر بوده است این تصویر (پیکره) از خود را کمی دورتر قرار دهد؛ چطور می‌توانسته از سوژه‌ی دیگر این حد بگذرد حتی از آنچه که متعلق به آن بوده است و حتی شبیه به آن بوده است؟ هیچ تفکری قادر نخواهد بود تا درباره‌ی این حرکت که غرب از آن تا همین تاریخِ اخیر آزادیپایش را می‌گرفت، تامل کند. این آن رابطه (و نه میزانی دانش در موردِ بیماریِ ذهنی و یا برخی جایگاه‌های گرفته شده در موردِ بیگانگیِ انسان) با جنون است که برای ابد از دست خواهد رفت. تنها چیزی که شناخته خواهد شد، این است که ما دیگران، غربیهای پنج قرن ساله، مردمانی بوده ایم بر روی چهره‌ی زمین که، در میانِ بسیاری ویژگیهای بنیادین، از غریب‌ترین ویژگیِ تمامی آنها برخوردار بوده ایم: ما یک رابطه‌ی پر شور و عمیق با بیماریِ ذهنی برقرار کردیم - که شاید برای خودمان هم دشوار بوده تا صورت بندی اش کنیم، و حتی در مقابل هر کس دیگری هم سر تسلیم فرود نمی‌آورده است - که در آن با خطراتی مواجه شدیم که برایمان بیشترین وضوح را داشته اند و بسیار نزدیک به ما بوده اند. نخواهند گفت که ما در فاصله‌ی دورتر از جنون قرار داشتیم چه بسا که در تیر رسِ آن بوده ایم. یونانیان، به طورِ مشابه، از تکبر فاصله نگرفته بودند چون آن را محکوم می‌کردند؛ آنها در نزدیکیِ این افراط قرار داشتند که خودِ این افراط در قلبِ این فاصله جای گرفته بود یعنی آنجایی که آنها آنرا نگهداری می‌کردند.

آنهایی که دیگر آنچه ما هستیم نخواهند بود با کارِ تعمق در این معما روبرو می‌شوند (تا حدودی آنطور که امروزه ما عمل می‌کنیم، هنگامی که در تلاش برای درکِ این حقیقتیم که چطور آتنا می‌توانسته عاشقِ آلسیبیادس شده باشد و خودش را از ناعقلانیتِ او جدا کرده باشد). چگونه انسانها می‌توانستند به جستجویِ حقیقتشان، گفتارِ ضروریشان، و نشانه‌هایشان بروند، آنهم رو در روی خطری که به رعشه‌شان می‌انداخت و از آن بر انگیخته می‌شدند تا آنجا که چشمهایشان را به روی آن می‌بستند؟ و این حتی برایشان غریب‌تر از آنست که از مرگ درباره‌ی حقیقتِ بشریت سوال کنند، زیرا مرگ از آن چیزی سخن می‌گوید که برای همه اتفاق

خواهد افتاد. جنون بر خلاف آن، خطرِ نادرتریست، تصادفی که در مقایسه با دل مشغولیهای که پدید آورده و سوالاتی که در مقابلش قرار گرفته وزنِ بسیار کمی دارد. چگونه یک چنین امکانِ ضعیفی که قدرتِ افشاگری و ترسی چشمگیر را در خود حمل می کند، اساساً وجود پیدا می کند؟

آنها که روزی با نگرانی به ما نگاه خواهند کرد، کلیدهای زیادی برای حلِ این معما در دست نخواهند داشت. فقط تعدادی نشانه‌های سوخته: ترسِ ناتمام چندین قرن ساله از دیدنِ سطح دیوانگی زیاد می شود و جهان را در خود غوطه‌ور می کند؛ آیین‌های طرد کردن و به حصار کشیدنِ فرد دیوانه؛ و - از قرن نوزدهم - گوشِ هوشیاری که چیزی را در جنون استراقِ سمع می کند که می توانست حقیقت را در موردِ بشر برایمان بازگو کند؛ همان بی صبری که با آن پاره گفتارهای جنون انکار و جمع آوری می شوند، تردید در بازشناسیِ خلاء آنها یا بی معنایی‌شان.

و همه آنچه باقیمانده - این حرکتِ یگانه که از طریق آن ما به ملاقاتِ جنون می رویم و در عین حال از آن فاصله می گیریم؛ این بازشناسیِ هولناک؛ این میل به بنا کردنِ حد و مرز در یک زمان برای جبرانِ آن از طریقِ چارچوبِ یک معنای یکپارچه - تمام این به سکوت تقلیل خواهد یافت، درست همانندِ تریلوژیِ یونانی {جنون، تکبر، ناعقلانیت} یا نگرشِ انحرافِ شمنی در برخی جوامعِ بدوی که امروزه برای ما مسکوت مانده اند.

ما اکنون در آن نقطه قرار گرفته ایم، در آن تاخوردگیِ زمان، آنجا که یک کنترلِ فنیِ مشخصِ بیماری آن را پنهان می کند تا اینکه حرکتی را که تجربه جنون را بر روی خود آن می بندد، آشکار کند. اما دقیقاً این همان تاخوردگیست که به ما اجازه می دهد دو نوع صورت بندیِ متفاوت را که قرن‌ها به هم پیوسته بوده اند، گره گشایی کنیم. بیماریِ ذهنی و جنون - که از قرنِ هفدهم در هم تداخل پیدا کرده بودند و حتی با هم اشتباه گرفته می شدند - اکنون جلویِ همین چشمانِ ما و تا حدودی در زبانِ ما در حال جدایی از یکدیگرند.

اینکه بگوییم جنون امروز در حالِ ناپدید شدن است به این معناست که مفهومِ درونیِ آن، چه در دانشِ روان پزشکی و چه در مردم شناسی در حالِ رخ نماییست. اما این بدین معنا نیست که شکلِ کلیِ خطا (گناه) - که چهره‌ی مرئی اش برای قرن‌ها «جنون» بوده است - هم در حالِ ناپدید شدن است. و حتی به این معنا هم نیست که این خطا باعثِ یک تجربه‌ی جدید می شود؛ درست همان موقعی که ما از خودمان می پرسیم:

جنون چیست؟

یک فرهنگِ واحد در دنیا وجود ندارد، جایی که هر چیزی مجاز باشد. و ما آگاه بوده ایم که بشریت از آزادی آغاز نمی شود بلکه از محدودیت و خطی خط نخورده سرچشمه می گیرد. ما نظام‌های این قوانین را که با آنها اعمالِ ممنوعه تبعیت می شوند، می‌شناسیم؛ ما قادر بوده‌ایم قوانینِ تابویِ زنا با محارم را در هر فرهنگی درک کنیم. با این همه هنوز در موردِ سازماندهیِ ممنوعیت‌ها در زبان چیزِ زیادی نمی دانیم. به نظر می رسد که

این دو سیستم محدود کردن با هم تداخل نمی کنند گویی که یکی از آنها چیزی نیست جز نسخه‌ی کلامی دیگری؛ آنچه اجازه‌ی پدیدار شدن در سطح واژه را ندارد ضرورتاً آن چیزی نیست که در قلمرو عمل ممنوع است. زانی‌ها [The Zuni] روایتگرِ زنای محارم بین برادر و خواهر هستند، که مطرود شدند، و یونانیان افسانه‌ی اودیپ را می گویند. از سوی دیگر، کد ۱۸۰۸ قوانین جنایی موجود را لواط لغو کرد، اما زبان قرن نوزدهم نسبت به دوران پیشین تحمل کمتری از خود در مقابل همجنس‌گرایی - علی‌الخصوص همجنس‌گرایی مردان - از خود نشان می داد. و این احتمال وجود دارد که مفاهیم روانشناختی تعدیل و بیان نمادین در حداقل‌ترین شکل خود قادر به توضیح چنین پدیده‌هایی نیست.

قلمرو این ممنوعیت‌ها در زبان باید روزی در خود مطالعه شود. بدون شک امروز، برای اینکه فقط بدانیم چطور یک چنین تحلیلی انجام می شود بسیار زود است. آیا بهتر است دسته‌هایی را به کار گیریم که در حال حاضر در زبان پذیرفته شده اند؟ آیا بهتر است ابتدا - با در نظر گرفتن حدهای این امر ممنوع و غیر ممکن - قوانینی را که مربوط به کد زبانشناختیک هستند، تشخیص دهیم (آنچه که صریحاً بعنوان اشتباهات زبان شناختیک می شناسیم)؛ و پس از آن، در داخل این کد و در میان واژه‌ها یا عبارات موجود، آنهایی را قرار دهیم که بوسیله‌ی قانونی که بیان برخی کلمات یا عبارات (تمامی سری‌های مذهبی، جنسی و جادویی کلمات کفر آمیز) را ممنوع می کند، تحت تاثیر قرار می گیرند؛ و بعد از آن، در میان آن کلمات و عباراتی که ممکن است بیان شوند، مشخص کنیم که کدامیک بوسیله کد مجاز شمرده می شوند، مجاز در عمل گفتار، اما معنایشان بوسیله فرهنگ مزبور در یک زمان مشخص تحمل نمی شود. در این نقطه، تغییر مسیر (انحراف) استعاری دیگر ممکن نخواهد بود، از آنجا که این خود معناست که ابژه‌ی سانسور می شود. در نهایت، یک شکل چهارم از زبان وجود دارد که مطرود است؛ این شکل شامل تحت کنترل در آوردن یک بیان می شود، که ظاهر می شود تا با کد پذیرفته شده مطابقت کند، با یک کد دیگر که کلید آن در درون همان بیان حضور دارد برای اینکه این بیان در درون خود تقسیم می شود. می گوید آنچه را که می گوید، اما یک مازاد بی صدا را اضافه می کند که به طور ساکت آنچه را می گوید صریحاً به زبان می آورد و بر طبق آنچه که آن را رمز گذاری می کند می گوید آنچه را که می گوید. این یک مورد از زبان رمز گذاری شده نیست بلکه نمونه ایست که به شکلی ساختاری، مبهم و پیچیده است. یعنی یک معنای ممنوع را با پنهان کردن معنایش بیان نمی کند؛ از همان شروع خود را در یک تاخوردگی بیان جای می دهد. یک تاخوردگی که آن را از درون و شاید تا بی نهایت خالی می کند. بنابراین آنچه را که در یک چنین زبانی گفته می شود و آن معنایی را که در آنجا ارائه می شود، مهم جلوه می دهد. این همان آزاد سازی مرکزی و مبهم در قلب این پاره گفتار است، پرواز خارج از کنترل آن به سمت منبعی که همیشه بدون نور است، که هیچ فرهنگی نمی

تواند به شکلی آماده آنرا بپذیرد. چنین پاره گفتاری خطاست نه در معنا و نه حتی در ویژگی کلامی اش بلکه در بازی اش.

کاملاً محتمل است که هر فرهنگی، هر چیزی که باشد، این چهار نوع زبان ممنوع را بشناسد، بکار گیرد، و تحمل کند (تا یک حد خاص) اما با این وجود به طور همسان سرکوب و طردشان نیز می کند.

در تاریخ غرب، تجربه ی جنون در طول این مسیر جابجا شده است. در حقیقت، یک حوزه ی نامعین را اشغال کرده است که تشخیص آن، بین ممنوعیت جهت یافته به سمت عمل و آن ممنوعیتی که به سمت زبان جهت یافته، برای ما دشوار است. بنابراین اهمیت در خور این دو که عملاً جهان جنون را در طول گونه های کاربردی عمل و واژه با نزدیک شدن به پایان رنسانس سازمان دهی کرده بودند، مشخص می شود. دوره ی حبس (بیمارستانهای عمومی، شارنتون، سنت لازار، که در قرن هفدهم تاسی شده اند) یک جابجایی جنون به سمت حوزه ی بی عقلی را نشان می دهد؛ با اعمال ممنوع کننده، جنون اکنون به ندرت بیشتر از یک همانندی اخلاقی تداوم می یابد (به شکلی ابتدایی متصل به ممنوعیت های جنسی باقی می ماند)، اما در جهان ممنوعیت های زبانی فرو می رود. حبس کلاسیک - به همراه جنون - بی بند و باری تفکر و گفتار، سماجت کفر یا کژ آیینی، جادوگری، کیمیاگری - و به طور خلاصه هر چیزی را که جهان گفته و ممنوع شده ی ناعقلانیت را مشخص می کند در حصار خود قرار می دهد؛ جنون همان زبان نیست که مطرود شده -- آنهاييکه بر خلاف کد زبان، کلمات را بدون معنا تلفظ می کنند (احمقان، ابلهان و مجنونها)، و یا آنهايي که کلمات مقدس شده را بیان می کنند (آن کلمات خشن و درنده خو را) و یا آنان که معانی ممنوعه را به بار می آورند (زن باره گان و یک دنده گان). اصلاحات پینل یک تکمیل آشکار است تا یک تغییر در سرکوب جنون به عنوان زبان ممنوع. این آخری در واقع تا زمان فروید رخ نمی دهد، هنگامی که تجربه ی جنون به سمت آخرین نوع از ممنوعیت زبانی جابجا می شود که قبلاً در مورد آن صحبت کردیم. جنون، پس از آن، متوقف می شود تا یک اشتباه باشد، یک کفر به زبان آمده، یا یک معنای غیر قابل تحمل. جنون به مثابه ی یک پاره گفتار پیچیده در خود ظاهر می شود، که چیز دیگری را در زیر آنچه می گوید بیان می کند، یک زبان غامض و پیچیده، از آنجا که کد زبان شناختی خود را در درون یک پاره گفتار محصور می کند که تماماً هیچ چیز را بیان نمی کند جز همین مفهوم درونی.

بنابر این کار فروید باید به عنوان آنچه هست در نظر گرفته شود؛ کار او به این کشف نمی رسد که جنون در یک شبکه ی دلالت هایی که با زبان هرروزه به اشتراک می گذارد، درک می شود بلکه مجوز صادر می کند برای صحبت از آن در حرف های کلیشه ای که در گفتمان روان شناختی حضور دارند. تجربه ی اروپایی جنون را به منظور قرار دادن آن در این قلمرو خطرناک بیرون می اندازد، که قلمرو زبانهای نیست که مفهوم خودشان را

می رسانند؛ یعنی، در پاره گفتارهایشان کد زبانشناختی را بیان می کنند که در آن، آن پاره گفتارها را می گویند. فروید هویت از دست رفته ی یک معنا را کشف نکرد؛ او تصویر آشفته ی یک دال را کنده کاری کرد که تماما همانند دیگر دال ها نیست. این مساله باید برای حفاظت از کار او در مقابل تمامی تفاسیر روانشناختی بسنده باشد جایی که نیمی از قرن ما آن را با نام "علوم انسانی" و اتحاد غیر جنسی آنها دفن کرده است.

و به همین دلیل، جنون همانند ترفند یک دلالت پنهان ظاهر نشده بلکه همچون یک ذخیره ی اعجاب انگیز معنا متجلی شده است. بیش از آنکه صرفا یک ذخیره باشد، جنون پیکره ایست که معنا را نگه می دارد و معلقش می کند، و یک خلاء را به جا می گذارد آن جایی که هیچ چیز پیشنهاد نمی شود به جز این امکان ناکامل که برخی معانی ممکن است در آنجا بیرون بزنند، و این ممکن است تا بی نهایت ادامه پیدا کند. جنون یک ذخیره ی توخالی را ایجاد می کند که آن شکاف و گسستگی را در آن جایی که پاره گفتار و کد زبانشناختیک در هم گره خورده اند، نام گذاری کرده و در معرض دید قرار می دهد، تا یکدیگر را شکل دهند و از هیچ چیز جز رابطه ی محبت آمیز و بی سر و صدای خود صحبت نکنند. از زمان فروید، جنون غربی همانطور که به صورت یک زبان دوگانه در آمده، مبدل به یک نازبان شده است --- یعنی ماتریکسی از یک زبان که هیچ چیز نمی گوید. یک تاخوردگی از امر بازگو شده که یک غیاب اثر است.

آنچه امروز رخ می دهد، بر ما در یک نور لرزان ظاهر می شود، اما قادریم از یک حرکت غریب در زبانمان یادداشت برداری کنیم. خود ادبیات (بدون تردید از مالارمه) در نیمه ی این شدن قرار دارد، گام به گام، زبانی که پاره گفتار صریحا از آن سخن می گوید --- همزمان و در همان حرکتی که می گوید آنچه را که می گوید - --- و کد های زبانشناختیک نیز آنرا به عنوان پاره گفتار ارائه می دهند. قبل از مالارمه نوشتار بنا کردن پاره گفتار یک نفر را در داخل یک کد زبانشناسانه شامل می شد، آنطور که گویی کار آن زبان از یک طبیعت یکسان بوده است. تا اواخر قرن نوزدهم ادبیات بیانی شده بود که قانون کد زدایی از خودش را در خودش حک می کرد. یا در هر موردی، در هر جمله و در هر کلمه ای به قدرت تغییر در ارزشها و دلالت های کد زبان شناختی اشاره می کرد که متعلق به آن بود؛ ادبیات حکومت آن کد را در یک ژست واقعی نوشتار معلق می کند.

اما کاملا ممکن است که دقیقا این تغییر به نظر شایسته ی هیچ تحیری نباشد. این ما هستیم که امروز متحیریم از دیدن دو زبان که با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند (زبان جنون و زبان ادبیات) که عدم تطابق آنها بوسیله ی تاریخ ما بنا شده است. از قرن هفدهم، جنون و بیماری ذهنی همان فضا را در حوزه ی زبانهای ممنوع اشغال کرده اند (به طور کلی حوزه ی نا عقلانی). با وارد شدن یک قلمرو دیگر از زبان طرد شده (زبانی که محدود، وقف، مخوف شده و به روی خود ایستاده است که ارجاع آن به جز یک خود ارجاعی در

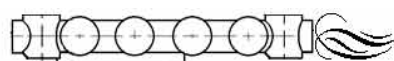
داخل آن تاخوردگی بی مصرف و اشتباه است)، جنون همانندی اش را --- باستانی یا جدید بنابر مقیاس انتخاب شده ---- در بیماری ذهنی محو می کند.

ادبیات بی شک در داخل یک فضای تکنیکی وارد می شود که کنترل آن هر لحظه در حال افزایش است. در بیمارستانها، داروشناسی بخشهای پر سرو صدا و تهییج شده را به آکواریومهایی وسیع تغییر داده است. اما در زیر این تغییرات و به خاطر دلایلی که برای آنها عجیب به نظر می آید (حداقل بنابر دیدگاههای کنونی ما)، یک گره گشایی حضور دارد: جنون و بیماری ذهنی در حال از بین بردن وابستگی خود به یکدیگرند. این اتحاد خود به همراه انسان به مثابه ی یک فرض گذرا و موقت در حال ناپدید شدن است. جنون، هاله ی غنایی بیماری، به خاموش کردن خود ادامه می دهد. و کمی دورتر از آسیب شناسی، از پیرامونی که زبان در آنجا بر روی خود تا می خورد اما هنوز سخنی بر لب نمی آورد، یک تجربه در حال ظهور است جایی که تفکرمان بدان سمت رفته است. این قرابت و نزدیکی، که تاکنون مرئی اما تو خالی بوده است، باقی می ماند تا نام گذاری شود.

برگردان از متن فرانسه

L'absence de travailler , la folie

1



www.mindmotor.org